

« نامه ماهانه ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی »

اکتاف المعنا

شماره - سوم
خردادماه - ۱۳۴۷

دوره - سی و هفتم
شماره - ۳

تأسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)

بقلم : پروفسور برتلس مستشرق شهیر روس

ترجمه اشعار پوشکین بزبان فارسی از طرف وحید دستگردی شاعر و دانشمند ایرانی

سالیان دراز است که مترجمین اروپائی سعی کرده و میکنند که آثار شعرای بزرگ ایران مثل سعدی و حافظ و خیام و دیگران را بزبانهای خود ترجمه کنند ولی باید گفت که من تا کنون يك ترجمه هم ندیده‌ام که زیبایی اصل ولو بدرجه کمی در آن منعکس شده باشد .

ایران‌شناسان باین قضیه تصدیق کرده و تصور می کنند که علت این قضیه تفاوت عمیقی است که در قسمت شکل و قواعد شعر موجود است و لذا ابدأ ممکن نیست که اشعار فارسی را بهمان شکلی که مخصوص زبان فارسی است بزبان دیگر عیناً نقل نمود .

از اینجا بایستی اینطور نتیجه بگیریم که ترجمه بالعکس هم وبخصوص ترجمه اشعار اروپائی بفارسی نیز باید از دایره امکان خارج باشد .
ولی ترجمه‌ها ئیکه وحید دستگردی از آثار پوشکین نموده‌اند موجب گردید که من این عقیده خود را بکلی تغییر بدهم .

اولین دفعه که شنیدم بعضی از آثار پوشکین بزبان فارسی ترجمه شده من کسه اشکال بزرگ ترجمه اشعار روسی وبخصوص پوشکین را بزبان پارسی در نظر داشتم منتظر بودم که يك ترجمه تقریبی ودور از اصلی مشاهده کنم ولی چقدر متعجب شدم وقتی دیدم اشعار عالی فارسی که بدستم رسیده حقیقه شعر پوشکین است و یا پوشکین است در لباس فارسی که فوق العاده براندام او براننده میباشد .



(پوشکین)

مترجم شکل شعری اصل را رعایت نکرده و بلکه اشعار پوشکین را بقالب مخصوص اشعار کلاسیک فارسی در آورده وهمین نکته پوشکین را بخواننده ایرانی نزدیک ساخته ولی در عین حال هیچگونه تأثیر بد در صحت نقل و ترجمه نبخشیده است .

لازمه شعر مترجم را بر آن داشته که در بعضی جاها بعضی مضمون و مصرع‌ها اضافه کند مثل - در کدامین باغ بودت شاخسار - (در قطعه گل) وغیره ، البته مترجم ناگزیر از این کار بوده ولی بقدری اینکار را با مهارت و

استادی انجام داده که مصرع‌های اضافی یکچیز خارجی بنظر نمیرسد .

مترجم پوشکین بهتر از همه از عهد ترجمه «آلق غیب دان» برآمده و این ترجمه حقیقه شاهکار بزرگی است. و قتیکه انسان ترجمه (آلق غیب دان) را میخواند بی اختیار تمام زیباییهای شعر روسی و همه قدرت های حماسه شاهنامه را درک میکند.

بالاخره نمیتوانم جوابی را که وحید دستگردی در قطعه (سلام به نسل جوان) خطاب به پوشکین داده اند مسکوت عنه بگذارم. این جواب نجیبانه یکی از بهترین اشعاری است که بافتخار شاعر بزرگ ماسروده شده و حاکی از این است که اهمیت عظیم پوشکین را برای ادبیات جهانی کاملاً درک کرده اند. من تصور میکنم تمام خوانندگانیکه میتوانند قدر و قیمت زیبایی و شیرینی اشعار فارسی را بدانند باید از صمیم قلب سپاسگزار وحید دستگردی باشند که چنین کار شگفتی را انجام داده و کاری صورت داده که موجب استحکام روابط معنوی بین ملل بوده است.

آلق (۱) غیب دان

چو شهزاده آلق در اقلیم روس	برزم آزمائی فرو کوفت کوس
ز بس کاردان بود و کارش بکام	براو آلق غیب دان گشت نام
سپه راند در مرز و بوم خزر	که بودند خونخوار و آشوبگر
کز آن قوم کیفر کشد بیدریغ	نسازد دریغ از کسی تیرو تیغ
بر افروزد آتش در آن بوم و بر	بسوزد ده و خرمن و جانور
چو کوهی ز پولاد خود با گروه	روان گشت چون سیل در دشت و کوه

۱ - آلق بروزن خالق نام دومین شاهزاده روسی است که در حدود ۸۷۹ الی ۹۱۲ میلادی امارت کرد و بواسطه فتوحات و موفقیت های دوره امارتش محبوب ملت خود شد و مردم بدین مناسبت او را غیب دان خواندند.

بره جنگلی بود تار از درخت
در آن تیره جنگل شده جایگیر
بگیتی همه غیب گویش کار
(پرون) ایزد تندر و آدرخش
ز منزلگه خویش دانای راز
شد آلق بر پیر مرتاض و گفت
خدایان بتو رازها گفته باز
که هر من ز کیتی سرانجام چیست
مترس ایچ و این راز را باز گوی



بپاسخ چنین گفت پیر حکیم
ندارد ریاضتگر راز دان
اگر چه در این هفت نیلی حصار
ولی سر نوشت تو پیش منست
هم اکنون ز من بشنو و یاد دار
که دوراست از چون منی آژوبیم
جز آزادی و راستی بر زبان
بود ظلمت آینده را پرده دار
ز پیشانی روشنت روشنت
سر انجام کار خود از روزگار



بهر جنگ ایمرد رزم آزمای
به پیروزی آوازه در جهان
بود زیر فرمان تو بحر و بر
نه دریای طوفانی موج خیز
نصیب تو فیروزست از خدای
سوی روم سیل سپاهت روان
ز رشک تو جان عدو پر شرر
نه شمیر بران نه پیکان تیز

نباشند بر عمر رهزن ترا
 تنت زیر جوشن بهر دار و کیر
 بگیتی نگهبان پنهان تراست
 سمندی که بروی کنونی سوار
 بیاید گهی زیر باران تیر
 نیندیشد از های و هوی نبرد
 ولی چون که مردن آید فراز
 ببخشند بر جان و بر تن ترا
 بود ایمن از زخم شمشیر و تیر
 خداوند گیتی نگهبان تر است
 نترسد ز پیش آمد کار زار
 پیوید گهی سوی دشمن دلیر
 بود هیچ در پیش او گرم و سرد
 بود بر تو این اسب آسیب ساز



جو شهزاده آلق ز مرتاض پیر
 بلب گرچه لبخنده کرد آشکار
 فرو بست لب راز گفتار و زود
 کشیدش بسر دست مهر و نواخت
 که بدرود ای اسب خدمتگزار
 از این پس بیشت توام نیست جای
 برو خوش بیاسای بی رنج و کار
 شنید این سخن از سخن گشت سیر
 جبینش پراز چین شد و دیده تار
 از آسیب گر اسب آمد فرود
 وداعش چنین کرد و بدرود ساخت
 رفیق من اندر نبرد و شکار
 نسایم بزین رکاب تو پای
 فرامش مکن از خداوند گسار



بیاران خویش اسگهی گفت باز
 بگیرید ازین اسب زین و لگام
 بر آسایش سخت کوشش کنید
 بطرف چمن زار من سر دهید
 که زود ای جوانان کردن فراز
 سوی آخور خود دهیدش خرام
 ز قالی بر اندام پوشش کنید
 جو پاک از انبار من در دهید

نش را بشوئید در چشمه سار
جوانان گرفتند اسبش ز دست
دهید آبش از چشمه خوش گوار
بر اسب دیگر شاهزاده نشست
سوی رزمگه شد روان با سپاه



از آنروز چون سالها در گذشت
در انداخته خسروانی بساط
نهاده می ناب و گسترده خوان
نوای فرح بخش جام بلور
چو یاران خود آلق نامدار
فراز سر جمله موی سپید
بخوانش سران سپه میهمان
بسر میکشانرا در افکنده شور
شده پیر از کردش روز کار
چو برف از سر کوهساران پدید
(دلیران سرمست بنشسته شاد)

(ز جنگ و جوانی سخن کرده یاد)

بناگاه پرسید شهزاده باز
که زنده هنوز آن سمند هست
از آن اسب پیشینه برق تاز
همان نیز بازیگر و توسن است



بگفتند شد روز کاری دراز
براین پشته زین پیش کرده بسیج
که در خوابگاه عدم خفته باز
بخوابی که بیداریش نیست هیچ



چو آگاه شد آلق زورمند
فرو ماند از آن غیب گو در شکفت
کزان اسب بروی نیامد گزند
بر او لعن و بیعاره راندن گرفت

که صد لعن بر غیب کوئیت باد
 هنوز اسب من بود در زیر پای
 که خود بیند آن اسب را استخوان
 سوی پشته گشتند پویه پذیر
 بهمراه وی گشت پشته نورد
 روان بر لب رود (دنیار) شدند
 بزیر علف استخوانها نهان
 علفخواره را از علف رفته یاد
 کهی شسته باران ازو خاك و گرد

که ای پیر ناپاک جادو نه‌ساز
 نبود از دروغ تو خاطر گزای
 بگفت این و شد سوی پشته روان
 بهمراه وی میهمانان بی‌سز
 هم (ایگور) شهزاده سالخورد
 چو بر پشت آن پشته اندر شدند
 پدیدار شد اسب را استخوان
 علف ها بجنبش فتاده ز باد
 کهی بادش از خاك بسته نورد



بزد پشت پا بر سر اسب خویش
 فزون زیست از تو خداوند پیر
 بدخمه رود آلق رزم ساز
 ندارد ترا ماتم من خطر
 نگردد ز خون تو سیراب خاك
 که بر گفت دانای راز نهفت
 مرا پیک مرگست این استخوان

با هستگی آلق آمد به پیش
 بدو گفت کای در عدم جایگیر
 چو مرگ من آید بسزودی فراز
 برسم بزرگان این بوم و بر
 نگریدی بزخم تبرزین هلاک
 پس آنگاه با طعن و لبخند گفت
 در این استخوان مرگ من شد نهان



سیه ماری از استخوان سپید
 وزو رشته زندگانی گسست

در این گفتگو بود کامد پدید
 سیه رشته بر پای شهزاده بست

بر آورد شهزاده از دل خروش در آمد ز پا وز سرش رفت هوش



بسوگ اندرش جام می جوش زن کف آورده مینای می بر دهن
 فرو بست رخت آلق غیب دان بسوی سرای دیگر زین جهان
 نشسته بر آن پشته پشت خـم دو شهزاده ایگور و الکا بهم
 سران سپه کرد رود روان بخوان کشته شهزاده را میهمان

(دلیران سر هست بنشسته شاد)

(ز جنگ و جوانی سخن کرده یاد)

حکایت

یکی از حکماء را شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خود اقرار
 نکرده مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد و همچنان تمام
 نا کرده او سخن آغاز کند .

سخن را سراسر ای خداوند و بن میاور سخن در میان سخن
 خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نه بیند خموش

(سعدی)